

تشبه به مسیح در قوس زندگی حلاج

* حسین حیدری

** حسین قربانپور آرانی

*** کبری صدیقی

چکیده:

حسین بن منصور حلاج، صوفی و عارف بزرگ در سال ۳۰۹ق، به اتهام دعوی حلول و الوهیت در بغداد به دار کشیده شد. زان پس زندگی، آموزه‌ها و فرجام زندگی وی در تاریخ تصوف و فراتر از آن در ادبیات ایران بازتاب و مقبولیت کم‌نظیری یافته و با اسطوره درآمیخته است. روایات زندگی، فرجام و آموزه‌های منسوب به او، تداعی‌کننده زندگی و اندیشه عیسی مسیح (ع) در باور مسیحیان است.

این مقاله با رویکردی تطبیقی تحلیلی سعی دارد برخی از همانندی‌ها و تفاوت‌های حلاج و حضرت مسیح (ع) را در سه بخش زندگی (سفرها، پیروان، کرامات و معجزات)، در مدعیات، رفتار و اندیشه، و نیز در فرجام زندگی (پیش‌گویی شهادت، نوشیدن جام، روز شهادت، نوع و کیفیت شهادت و...) بنمایاند و همچنین تفاوت‌های دو دسته روایات، افسانه‌ها و اسطوره‌ها را نشان دهد. تشابهات بسیاری که گاهی پژوهشگران پیشین فقط به مواردی اندک یا به اشاره‌ای گذرا بسنده کرده‌اند، در این مقاله با شرح و تبیین کامل بیان شده است؛ تشابهاتی که در قیاس با افتراقات، خواننده را به این نتیجه می‌رساند که اگر منصور حلاج را «مسیح پارسی» لقب دهند، نادرست نیست.

◀ کلیدواژه‌ها: حلاج، مسیح، انا الحق، عرفان اسلامی، حلول، اتحاد.

* دانشیار دانشگاه کاشان، گروه ادیان و فلسفه / heidari@kashanu.ac.ir

** استادیار دانشگاه کاشان، گروه زبان و ادبیات فارسی، نویسنده مسئول / ghorbanpoor@kashanu.ac.ir

*** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه کاشان / sedighi.sheida@gmail.com

۱. مقدمه

حلاج به دو دلیل از دیرباز مورد توجه ویژه عارفان، علما، فقها و پژوهشگران قرار گرفته است: نخست شطحیات او به ویژه عبارت معروف «انا الحق» او که از دیرباز آرا و اندیشه‌های متفاوت و ضدونقیضی درباره آن بیان شده است و دیگر نوع شهادت وی که در دواوین و متون عرفانی ایرانی بازتاب گسترده‌ای دارد و کمتر دیوان و اثری را می‌توان یافت که به شهادت حلاج اشارتی نکرده باشد.

دو نویسنده مشهور *ملل و نحل* (شهرستانی و بغدادی)، غلات شیعه را نخستین حلولیه تاریخ اسلام، در زمان حیات علی (ع) معرفی می‌کنند. بغدادی، احمد بن حنبل معتزلی و اتباع وی را پس از سبائیه از زمره حلولیه می‌داند: «نخستین بار همانند کردن خدا به غیر از او، از دسته‌هایی از رافضیان غلات سرزد که از جمله ایشان، سبائیه (عبدالله بن سبأ و پیروان وی) بودند که علی را خدای نامیدند و او را به ذات آفریدگار مانند کردند...» (بغدادی، ۱۴۰۸: ۱۶۵-۱۶۷).

شهرستانی گروهی از مشبهه را نام می‌برد که به مذهب حلولیه گرایش پیدا کرده، گفته‌اند: «جایز است خداوند به صورت شخص ظاهر شود، همچنان که جبرئیل علیه‌السلام به صورت مرد اعرابی بر پیامبر خاتم (ص) نازل می‌شد و برای مریم به صورت انسانی پدیدار گشت» (الشهرستانی، ۱۴۰۴ق: ۱۰۷-۱۰۸).

اتهام اصلی حسین بن منصور حلاج که در بغداد، به سعایت ابن حامد بن العباس (در سال ۳۰۹ق) به قتل رسید، دعوی حلول بود (ابن حزم، ۱۴۰۶ق: ج ۴، ۱۸۷). حلاج اصالتاً از شهر بیضای فارس بود و در شهر واسط عراق بزرگ شد و بالید و دعاوی خود را در سال ۲۹۰ق آشکار گردانید. ابن ندیم ۴۶ کتاب از او نام می‌برد که اغلب آن‌ها نام‌هایی شگفت دارند مانند: *الجواهر الاکبر*، *قرآن القرآن*، *قیامة القیامات*، *الکبریت الاحمر*، *هوهو*، *طاسین الازل* و... (ابن ندیم، ۱۳۸۱: ج ۱، ۳۵۸-۳۵۹). ابومنصور بغدادی نیز در بیان عقاید فرقه‌های حلولیه، حلاج را از زمره آنان معرفی می‌کند که متکلمان از جمله ابوبکر باقلانی (ف ۴۰۳)، دومین شخصیت بزرگ کلام اشعری، او را به دلیل

دعوی الوهیت، تکفیر می‌کردند. وی می‌گوید: «الحلولیة فی الجملة عشر فرق كلها كانت فی دولة الاسلام و غرض جميعها القصد الى افساد القول بتوحيد الصانع و تفضيل فرقها فی الاكثر يرجع الى غلاة الروافض و... و قوم يقال لهم حلاجیة ينسبون الى الحسين بن منصور المعروف بالحلاج...» (بغدادی، ۱۴۰۸ق: ۲۴۱). (حلولیه ده فرقه در حکومت اسلامی هستند. هدفشان تباهی حدیث و حدانیت آفریدگار واحد است و بیشتر این فرق به غلات رافضیان برمی‌گردد و... و قومی از آنان با عنوان حلاجیه منسوب به حسین بن منصور معروف به حلاج است.)

حلاج را به کفر و کیش حلولیه نسبت داده‌اند؛ آورده‌اند که او می‌گفت: «هر که در طاعت خدای تهذیب نفس کند و بر لذات و شهوات صبر نماید، به مقام مقربان بلندی گیرد و پیوسته پاک‌تر و بلندتر گردد تا اینکه از بشریت پاک شود و چون از آن در وی بهره‌ای نماند، روح خدایی که در عیسی بن مریم حلول کرد، به وی درآید. در این هنگام، هر چه را که بخواهد، می‌شود و همه کارهای او کار خدا می‌گردد. گویند که حلاج برای خویش دعوی این پایگاه می‌کرد. گفته‌اند که از حلاج نامه‌هایی یافتند که عنوان آن این بود: *مِنَ الْهُوْهِو رَبِّ الْاَرِبَابِ الْمُتَّصَوِّرُ* من کلّ صوره الى عبده فلان] از کسی که او پروردگار پروردگاران، و در آینده در هر صورتی است، به بنده‌اش فلان] (بغدادی، ۱۴۰۸: ۱۸۹-۱۹۰).

از متکلمان شیعه، شیخ مفید گوید: فرق مفوضه با دیگر غلات از جمله آن است که مفوضه، امامان را مخلوق و حادث می‌دانند: «و علامة الحلاجیة من الغلاة دعوی التجلی بالعبادة مع تدینهم بترك الصلاة و جمیع الفرائض، و دعوی المعرفة بأسماء الله العظمی، و دعوی اتباع الجن لهم، و انّ الولی اذا خلص و عرف مذهبهم و فهو عندهم افضل من الانبیاء» (صدوق، ۱۳۷۱: ۱۲۵ و ۳۲۴) (و نشانه غلات حلاجیه ادعای تجلی به عبادت با باورشان به ترک نماز و تمام واجبات، و شناخت اسماء خداوند بزرگ، و ادعای پیروی جن از ایشان، و ولیی که خالص شده و مذهبشان را شناخته، نزد آنان از انبیا برتر است.)

۲. پیشینه تحقیق

لویی ماسینیون در دو صفحه پایانی کتاب قوس زندگی حلاج، در فصلی با عنوان «حلاج

و مسیح» به همانندی‌های میان حلاج و مسیح پرداخته است (نک: ماسینیون، ۱۳۷۳: ۹۴). همچنین روزه آرنالدز، شاگرد ماسینیون، دومین پژوهشگر در زمینه حلاج است که به تشابهات میان حلاج و مسیح اشاره کرده، ولی به شرح و تبیین این همانندی‌ها نپرداخته است. آرنالدز معتقد است که حلاج تحت تأثیر مسیح بوده و رفتار خود را با او تطبیق می‌داده است (آرنالدز، ۱۳۴۷: ۱۷۸-۱۷۹). عبدالحسین زرین‌کوب نیز در کتاب/ارزش میراث صوفیه، در مبحثی که راجع به حلاج نوشته است به برخی همانندی‌های میان حلاج و مسیح چون تحمل درد و شکنجه در هنگام شهادت و... اشاره کرده است (نک: زرین‌کوب، ۱۳۷۸: ۶۴). این جستار به همانندی‌های دیگر نیز می‌پردازد.

۳. مقایسه زندگی و آموزه‌های حلاج با مسیح

۳-۱. شباهت در زندگی

در زندگی عیسی مسیح (ع) و حلاج، همانندی‌های بسیاری چون سفرها، پیروان و شاگردان، کرامات و معجزه و... دیده می‌شود.

۳-۱-۱. سفرهای حلاج و حضرت مسیح

حلاج و مسیح (ع) نیز در طول عمر کوتاهشان پیوسته در سفر بوده‌اند: سفرهای مذهبی: مسیح به شهر اورشلیم برای شرکت در مراسم عید «فصح» سفر می‌کند (نک: یوحنا، ۲: ۱۳).

حلاج سه سفر به شهر مکه داشته است: بار نخست به مدت یک سال مجاور است (نک: عطار، ۱۹۰۵: ج ۲، ۱۳۶؛ همچنین ماسینیون، ۱۳۷۳: ۲۲)، در سفر دوم چهارصد مرید همراه او هستند (نک: ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۴؛ ماسینیون، ۱۳۷۳: ۲۷) و بار سوم دو سال سفرش طول می‌کشد (نک: آرنالدز، ۱۳۴۷: ۲۵؛ عطار، ۱۹۰۵: ۱۳۷).

سفرهای اضطراری: وقتی سران قوم یهود شورا کردند که مسیح را بکشند، اودر میان یهود آشکارا راه نمی‌رفت بلکه به شهری نزدیک بیابان که افرایم نام داشت، رفت و با شاگردان خود در آنجا توقف نمود (نک: یوحنا، ۱۲: ۵۴-۵۵ و ۷: ۱). حلاج نیز وقتی به تعقیب او برخاستند و او را در شورش بغداد مقصر دانستند «از بغداد به شوش

گریخت و مدتی در آنجا پنهان شد» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۴؛ نک: ماسینیون، ۱۳۷۳: ۳۶؛ همو، ۱۳۷۹: ۳۷؛ آرنالدز، ۱۳۴۷: ۲۷).

سفرهای تبلیغی: مسیح در جواب پیروان و شاگردانش می‌فرماید: «به دهات مجاور هم برویم تا در آن‌ها نیز موعظه کنم؛ زیرا که به جهت این کار بیرون آمدم» (مرقس، ۱: ۳۸، نک: متی، ۵: ۲۳ و ۹: ۳۵). مسیح به شاگردانش دستور می‌دهد وقتی در شهری مورد جفا واقع می‌شوند، به شهری دیگر فرار کنند (متی، ۱۰: ۲۳)، اما سفرهای تبلیغی حلاج بسیار چشمگیر است؛ زیرا حلاج برای تبلیغ باورهای خویش به سرزمین‌هایی چون هندوستان و ماوراءالنهر نیز مسافرت کرد (نک: عطار، ۱۹۰۵: ۱۳۷؛ ماسینیون، ۱۳۷۳: ۲۶-۲۷؛ همو، ۱۳۷۹: ۱۶-۱۸؛ همو، ۱۳۷۸: ۷۵؛ همو، ۱۳۸۳: ۹۳) تا مردم سراسر جهان را به توحید و عشق الهی دعوت کند.

۳-۲-۱. پیروان و شاگردان حضرت مسیح(ع) و حلاج

همه پیروان مصلحان بزرگ، انسان‌های مؤمن، وفادار و جان‌برکف نبوده، بلکه در میان آنان، خائنانی وجود داشته‌اند.

شاگرد خائن: هنگامی که مسیح(ع) با شاگردانش شام عید فصح را می‌خوردند به آنان گفتند: «هرآینه به شما می‌گویم که یکی از شما که با من غذا می‌خورد، مرا تسلیم خواهد کرد» (مرقس، ۱۴: ۱۸؛ نک: یوحنا، ۱۳: ۲۱؛ متی، ۲۶: ۲۱).

مخفیگاه مسیح(ع) را شاگرد خائن افشا می‌کند، اما خیانت دباس، شاگرد حلاج، این است که چون در زندان دچار ضعف می‌شود، ضمانت می‌دهد تا حلاج را پیدا کند و تحویل دهد. وقتی تازه وارد شوش شده، خبر دستگیری حلاج را می‌شنود. بی‌درنگ خود را به آنجا می‌رساند و او را تأیید می‌کند (نک: حلاج، ۱۳۷۹: ۱۶؛ ماسینیون، ۱۳۷۳: ۳۶؛ همو، ۱۳۷۹: ۳۶-۳۷؛ همو، ۱۳۸۳: ۲۲۸-۲۲۹؛ ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۴؛ ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۳۸۹).

شاگرد منکر: شاگردی که برای حفظ جان، عقایدش را انکار می‌کند. مسیح در جواب پطرس که مدعی بود هرگز او را تنها نمی‌گذارد می‌گوید: «هرآینه به تو می‌گویم

که امروز در همین شب، قبل از آنکه خروس دو مرتبه بانگ زند، تو سه مرتبه مرا انکار خواهی نمود» (مرقس، ۱۴: ۳۰؛ متی، ۲۶: ۷۵؛ یوحنا، ۱۳: ۳۸). پطرس در همان شب سه بار مسیح را انکار می‌کند (نک: متی، ۲۶: ۶۹-۷۰).

شبللی از دوستان و مریدان حلاج بود که برای حفظ جان، در دادرسی، مشرب خود را در باب «عین الجمع» انکار کرد و هنگام شکنجه و قتل حلاج به او دشنام داد و جن‌زده‌اش خواند (نک: ماسینیون، ۱۳۸۳: ۵۹؛ همچنین نک: همو، ۱۳۷۹: ۱۱۵؛ آرنالدز، ۱۳۴۷: ۲۸).

شاگرد معتقد و مقتول: مسیح هنگامی که شاگردانش را برای تبلیغ می‌فرستد به آنان گفته بود: «... اما از مردم برحذر باشید، زیرا که شما را به مجلس‌ها تسلیم خواهند کرد و در کنایس خود شما را تازیانه خواهند زد، و در حضور حکام و سلاطین، شما را به خاطر من خواهند برد تا بر ایشان و بر امت‌ها شهادتی شود» (کتاب مقدس، ۲۰۰۲: ۱۰۹۸).

چند تن از پیروان حلاج نیز در راه عقاید او کشته شدند: «چون حلاج به دست حامد سپرده شد، حامد تلاش کرد تا یارانش را بیابد و بازداشت کند. او در پیگرد شاگردان حلاج، سرسختی نشان داد. چندین نفر از آنان که جاسوسان، ردشان را پیدا کرده بودند، در چنگ او گرفتار آمدند» (ماسینیون، ۱۳۷۹: ۷۵).

ابن عطا، از دوستان و پیروان حلاج، که در او تحول فکری یکسان و مشابهی با حلاج دیده می‌شد و یک سلسله کشاکش‌های نظری با جنید، در موضوع مصطلحات حکمت اخلاقی داشت، سرانجام در دفاع از حلاج، بر اثر ضرباتی که بر او زدند، جان باخت (نک: همو، ۱۳۸۳: ۶۱؛ همو، ۱۳۷۹: ۴۵-۴۶).

گویا یکی دیگر از شاگردان حلاج که بر سر دفاع از او، هم‌زمان با حلاج به دار آویخته شد، فردی صوفی به نام هیکل بود که فقط در کتاب *نصحات الانس* جامی نام وی آمده است (نک: شوقی نویر، ۱۳۷۷: ۲۱). البته لویی ماسینیون هم از وی نام می‌برد و می‌گوید احتمالاً همان ابو عبدالله هیکل قرشی باشد که نه هم‌زمان با حلاج، بلکه پس از وی به قتل رسید (نک: ماسینیون، ۱۳۸۳: ۳۲۴).

شاگرد مروج آیین: نام شاگردان مسیح(ع) که پس از شهادت یا غیبت وی عهد جدید را نوشتند و برای حفظ و نگهداری آن جان باختند، در تاریخ ثبت است. شاگردان حلاج نیز در شهرهایی چون اهواز و فارس به تبلیغ باورهای او پرداختند و فرقهٔ حلاجیه را رواج دادند، که در آن زمان فرقه‌ای الحادی، حلولی و سیاسی دانسته می‌شد (نک: شفیع‌کدکنی، ۱۳۸۶: ۵۴۱؛ هجویری، ۱۳۸۶: ۳۸۲). به‌رغم تمام سختگیری‌های حامد وزیر که پیروان حلاج را به قتل رساند و تمام کتاب‌های دست‌نویس حلاج را جمع‌آوری کرد، «قتل حلاج گویی بلافاصله آزادی موقت شاگردان او را، که در طی محاکمه بازداشت شده بودند، نظیر القصری و الهاشمی... در پی داشت. ولی از سال ۳۱۱/۹۳۴، شاکر بغدادی یکی از کارگزاران اصلی او را به بغداد بردند و در باب الطاق سر بریدند» (ماسینیون، ۱۳۸۳: ۳۲۳ و ۳۲۷).

۳-۱. معجزات مسیح(ع) و کرامات حلاج

کار خارق‌العادهٔ پیامبر را معجزه گویند و چون این کار از ولیّ سرزند آن را کرامت خوانند؛ هجویری می‌نویسد: «و روا بود که این کرامت به معنی استجابت دعوات بود به حصول امور موهوم اندر زمان تکلیف، و روا بود که قطع بسیاری از مسافت بود اندر ساعتی، و روا بود که پدید آمدن طعامی بود از جایگاهی نابیوس، و روا بود که اشراف بود اندر اندیشه‌های خلاق، و مانند این» (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۴۳).

درمان بیماران و احیای اموات: معجزات مسیح، شامل زنده‌کردن مردگان، شفای بیماران، آفرینش پرنده‌ای از گل، دمیدن در آن و زنده‌کردن آن پرنده بوده است. این معجزات، به‌ویژه معجزاتی چون زنده‌کردن مرده و درمان بیماران هم در قرآن مجید و هم در *اناجیل* بیان شده‌اند: بنابر گزارش قرآن، آن حضرت به اذن خداوند «از گل [چیزی] به شکل پرنده می‌ساختی پس در آن می‌دمیدی و به اذن من پرنده‌ای می‌شد و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا می‌دادی و آنگاه که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون می‌آوردی» (مائده: ۱۱۰؛ همچنین آل‌عمران: ۴۹). در *اناجیل* مرقس و متی، داستان زنده‌کردن دختر سرپرست عبادتگاهی بیان شده که پس از مرگ،

عیسی (ع) او را زنده کرد (نک: مرقس، ۵: ۲۲-۲۵ و ۳۵-۴۳، نک: متی، ۹: ۱۸-۲۰ و ۲۳-۲۶)؛ اما در *انجیل یوحنا* داستان زنده کردن ایلعازر بیان شده که چهار روز از مرگ او گذشته بود و عیسی (ع) وی را زنده کرد (نک: یوحنا: ۱۱).

در کتب مختلف به حلاج نیز درمان و شفای بیمار نسبت داده‌اند (نک: ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۳۷ و ۵۰؛ ماسینیون، ۱۳۷۹: ۳۱؛ همو، ۱۳۸۳: ۱۳۷، ۲۳۷ و...). همچنین در روایتی بیان می‌کنند که حلاج طوطی ولیعهد را زنده می‌کرد: «و در سال ۳۰۵ طوطی عمانی ولیعهد (راضی بن جعفر المقتدر) را زنده کرد...» (همو، ۱۳۷۳: ۳۷؛ حلاج، ۱۳۹۳: ۹۶؛ البته در کتاب *مصائب حلاج* به اشاره بیان شده، که چند پرنده را زنده کرده است. نک: ماسینیون، ۱۳۸۳: ۲۳۷).

مائه یا خوان آسمانی: یکی از معجزات پیامبران، به‌ویژه حضرت موسی (ع) (بقره: ۵۷) و عیسی (ع) (مائده: ۱۱۴-۱۱۵) و کرامتی که به عارفان نسبت می‌دهند، فراهم کردن خوان آسمانی است. در *قرآن*، این مائه آسمانی بنا بر درخواست حواریون از سوی پروردگار نازل می‌شود، ولی در *انجیل*، خود مسیح آنچه را که موجود است برکت می‌بخشد: «عیسی ایشان را گفت: احتیاج به رفتن ندارند. شما ایشان را غذا بدهید. بدو گفتند در اینجا جز پنج نان و دو ماهی نداریم! گفت: آن‌ها را اینجا به نزد من بیاورید! و بدان جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگریسته، برکت داد و نان را پاره کرده، به شاگردان سپرد و شاگردان بدان جماعت. و همه خورده، سیر شدند و از پاره‌های باقی مانده دوازده سبد پر کرده، برداشتند. و خورندگان سوای زنان و اطفال قریب به پنج هزار مرد بودند» (متی، ۱۵: ۱۴-۲۲؛ یوحنا، ۶: ۵-۱۴ و همچنین داستان هفت نان و چند ماهی کوچک؛ مرقس، ۸ و متی، ۱۵: ۳۲-۳۹).

عطار در *تذکرة الاولیا*، یکی از کراماتی را که به حلاج نسبت می‌دهد، فراهم کردن خوان آسمانی در بادیه است: «گویند رشید خرد سمرقندی عزم کعبه کرد. در راه مجلس می‌گفت: روایت کرد که حلاج با چهارصد صوفی روی بیادیه نهاد. جون

روزی چند برآمد، چیزی نیافتند، حسین را گفتند: ما را سر بریان می‌بایزد. گفت: بنشینید. بس دست از بس می‌کرد و سری بریان کرده با دو قرص بیکی می‌داد. تا چهار صد سر بریان و هشتصد قرص بداد» (عطارد، ۱۹۰۵: ج ۲، ۱۳۸). همچنین حکایاتی مشابه این در کتاب مصائب حلاج نقل شده است (ماسینیون، ۱۳۸۳: ۱۱۶-۱۱۷). علاوه بر این می‌توان داستان شیرینی خوردن یاران حلاج بر سر کوه ابوقیسیس را در کتاب‌های اخبار حلاج (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۱۹، ۲۷ و ۲۸)، چهار متن (ماسینیون، ۱۳۷۹: ۲۵) و حلاج الاسرار (حلاج، ۱۳۹۳: ۳۷، ۵۳) ملاحظه کرد.

هجویری کارهای شگفت و خارق‌العاده حلاج را، مانند شیرینی دادن، کرامت می‌داند و می‌نویسد: «و حسین - رضی الله عنه - تا بود اندر لباس صلاح بود از نمازهای نیکو و ذکر و مناجات‌های بسیار و روزه‌های پیوسته و تحمیدهای مهذب و اندر توحید نکته‌های لطیف. اگر افعال وی سحر بودی، این جمله از وی محال بودی. پس درست شد که کرامات بود و کرامات جز ولی محقق را نباشد» (هجویری، ۱۳۸۶: ۲۳۱-۲۳۲).

۴. همانندی‌ها در مدعیات، رفتار و اندیشه‌ها

۴-۱. دعوی حلول، اتحاد یا تجلی

حلاج و مسیح مدعی و معتقد بودند که به نوعی اتحاد و تجلی دست یافته‌اند و هرگز وجودشان از خداوند جدا نیست: «و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچ‌کس آنها را از دست من نخواهد گرفت. پدری که به من داد از همه بزرگ‌تر است و کسی نمی‌تواند از دست پدر من بگیرد. من و پدر یک هستیم... هرگاه به من ایمان نمی‌آورید، به اعمال ایمان آورید تا بدانید و یقین کنید که پدر در من است و من در او» (انجیل یوحنا، ۱۱: ۳۸-۳۹). بر این اساس، بنا بر عهد جدید در مسیح «از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است»^۱ (کولسیان، ۹: ۲). عیسی مسیح صورت خدای نادیده و نخست‌زاده تمامی آفریدگان است (همان: ۱۵: ۱). به گفته عیسی خدای را هرگز کسی ندیده است. پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، هم او را ظاهر کرد (یوحنا: ۱۹-۱۸: ۱) و پر از فیض و راستی و جلال بود، جلالی

شایسته پسر یگانه پدر (همان: ۱۴: ۱) از پری او، همگان بهره یافتند. شریعت به وسیله موسی عطا شد، اما فیض و راستی به وسیله عیسی مسیح رسید (یوحنا: ۱۷-۱۸: ۱) در تناظر با عیسی (ع)، حلاج نیز چنان قائل به اتحاد وجود می شد که فریاد انا الحق سر می داد و با بیان رسا می گفت ما از هم جدا نیستیم، اگر او را بینی مرا دیده ای و اگر مرا بینی او را دیده ای، چون ترکیب شراب و آب: «روح تو با روح من آمیخت همچون شراب با آب زلال. چون چیزی تو را اصابت کند، مرا نیز اصابت می کند. پس تو در همه حال مانند من هستی» (ماسینیون، ۱۳۷۸: ۴۸). «من خواهان اویم و او خواهان من. ما دو روحیم در یک بدن، چون مرا بینی، او را بینی و چون او را بینی، مرا دیده ای» (ماسینیون، ۱۳۷۸: ۵۲).

«نقل است که در شبانه روزی در زندان هزار رکعت نماز کردی، گفتند: می گویی که: من حقم، این نماز که را می کنی؟ گفت: ما دائم قدر ما» (عطار، ۱۹۰۵: ج ۲، ۱۴۱)!

۲-۴. جامعیت دو قطب وجودی الوهی و بشری

برخی از ابیات مربوط به حلاج با آموزه مسیحیان در باب جامعیت الوهی و بشری در یک وجود شباهت بسیاری دارد؛ چنان که از حلاج منقول است:

سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورت الآكل و الشارب
حتى لقد عاينه خلقه كلحظة الحاجب بالحاجب

یعنی: پاکا! کسی که ناسوتش، سر و راز روشنایی نافذ لاهوتش را آشکار ساخت. پس آنگاه خود را به مخلوق خویش به صورت کسی که می خورد و می آشامد نشان داد. به طوری که مخلوقش توانست او را در یک چشم به هم زدن ببیند. دو طبیعت لاهوت و ناسوت یادآور دو سرشت بشری و لاهوتی عیسی است (روزبهان بقلی، ۱۳۷۴: ۴۳۲؛ زرین کوب، ۱۳۷۸: ۲۸۹).

۳-۴. تأثیر ایمان

انسان با ایمان قلبی و یقین به اراده خداوند می تواند آفرینش را مطیع و منقاد اراده خود

سازد. وقتی شاگردان عیسی (ع) نتوانستند روح ناپاک را از جسم آن پسر بیرون کنند، از مسیح دلیل آن را پرسیدند و حضرت در جواب ایشان گفتند: «به سبب بی ایمانی شما. زیرا هرآینه به شما می گویم، اگر ایمان به قدر دانه خردلی می داشتید، بدین کوه می گفتید از اینجا بدانجا منتقل می شد و هیچ امری بر شما محال نمی بود. لیکن این جنس جز به دعا و روزه بیرون نمی رود» (متی، ۱۷: ۳۰-۳۳).

منصور حلاج هم ایمان قلبی را چنان باور دارد که معتقد است بسم الله انسان در حکم «کن» (کلمه آفرینش) است: «گفتن بسم الله از سوی تو به منزله کن (باش) از سوی خداوند است. چون ایمان آوری، بهتراست که بگویی بسم الله، تا تحقق همه اشیاء با بسم الله تو باشد چنان که با کلمه کن (باش) اشیاء و موجودات تحقق یابند» (حلاج، ۱۳۷۹: ۱۱۷).

۴-۴. دعای خیر برای دشمنان

مسیح پیروان خود را اندرز می داد که با دشمنان خود مهربان باشند و پاسخ بدی آنان را به نیکی بدهند: «شنیده‌اید که گفته شده است "همسایه خود را محبت نما و با دشمن خود عداوت کن." اما من به شما می گویم که دشمنان خود را محبت نمایید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید و به هر که به شما فحش دهد و جفا رساند، دعای خیر کنید، ... پس شما کامل باشید چنان که پدر شما که در آسمان است کامل است» (متی، ۵: ۴۳-۴۹). «عیسی گفت ای پدر این‌ها را بیمارز، زیرا که نمی دانند چه می کنند» (لوقا، ۲۳: ۳۴).

حلاج نیز برای دشمنانش طلب آمرزش می کند: «خدایا اینان بندگان تو اند که گرد آمده‌اند تا از روی تعصب نسبت به دین تو، و نیز برای تقرب جستن، به تو مرا به قتل رسانند، آنان را ببخش و بیمارز، چه اگر آنچه را که تو بر من آشکار ساختی بر آنان نیز آشکار می ساختی هرگز دست به چنین کاری نمی زدند. و همچنین اگر آنچه را که بر آنان پنهان داشتی بر من نیز پنهان می داشتی، هرگز به چنین بلایی گرفتار نمی آمدم. سپاس تو را بر آنچه می کنی و می خواهی» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۱۴؛ همچنین

نک: حلاج، ۱۳۹۳: ۲۲؛ ماسینیون، ۱۳۷۹: ۶۴).

۵-۴. خداوند نور است

در نظر حلاج و مسیح(ع)، نور خدا جاودانی است و هرگز دچار خلل و کاستی نمی‌شود. در *انجیل متی* آمده است که دیگر تو به نور روز محتاج نیستی؛ زیرا که یهوه برای تو نور جاودانی است: «و بار دیگر آفتاب در روز، نور تو نخواهد بود و ماه با درخشندگی برای تو نخواهد تابید؛ زیرا که یهوه نور جاودانی تو و خدایت زیبایی تو خواهد بود. و بار دیگر آفتاب تو غروب نخواهد کرد و ماه زوال نخواهد پذیرفت زیرا که یهوه برای تو نور جاودانی خواهد بود و...» (نرم‌افزار مژده، متی، ۲: ۱؛ اشعیا، ۶۰: ۱۹-۲۰).

حلاج هم شعری با همین مضمون دارد که نور خداوند هرگز غروب ندارد و کاسته نمی‌شود و برای حلاج نوری جاودانه است:

آفتاب یار در شب‌ها دمید خوش درخشید و نمی‌آرد غروب
آفتاب روز اگر در شب دمدم رو نمی‌پوشد دگر شمس القلوب

(حلاج، ۱۳۹۳: ۱۲۳)

۶-۴. کاربرد واژه پدر

به کار بردن واژه پدر توسط حلاج و مسیح نکته‌ای درخور تأمل است؛ زیرا واژه پدر در زبان و بیان حضرت مسیح (عهد جدید) رواج یافت که به تثلیث پدر، پسر و روح القدس نزد مسیحیان انجامید. اما چرا این واژه بر زبان حلاج جاری می‌شود؟ آیا در ترجمه اشتباه شده است؟ (که بعید به نظر می‌رسد مترجم در ترجمه اشتباه کند) یا تأثر گریزناپذیر حلاج از عیسی(ع) است که باعث به کار بردن این واژه شده است: «من یتیمم، و مرا پدری است که در او می‌گریزم و دل تا در مرگ، در اندوه می‌آویزد کو پرده چرا کرده است» (حلاج، ۱۳۹۳: ۱۱۷؛ نیز نک: الهی، ۱۳۸۳: ۷).

۷-۴. شباهت‌های دیگر

محققانی چون لویی ماسینیون، آرنالدز روژه و عبدالحسین زرین‌کوب مابین حیات حلاج و مسیح(ع) شباهت‌هایی نیز یافته‌اند.

۴-۷-۱. پوشیدن جامهٔ مرقع

حلاج همیشه یک پوشش نداشته، بلکه لباس‌ها و خرقه‌های گوناگون می‌پوشیده است ولی بعد از سومین سفر حج مرقع پوشید و جامهٔ صوف را از تن بیرون آورد (نک: آرنالدز، ۱۳۴۷: ۲۵-۲۶؛ همچنین ماسینیون، ۱۳۷۹: ۱۸).

لویی ماسینیون می‌نویسد: «سنت اسلامی بی‌تردید به تأثیر برخی از زاهدان مسیحی سوریه، اظهار می‌کرد که مرقع، جامه عیسی (ع) در طی زندگی او در میان مردم بوده است. در صورتی که مسوح، لباس حضرت یحیی، و جامهٔ صوف سفید از آن حضرت محمد(ص) است. شاعری معاصر به نام ابو محمد طاهر بن الحسین بن یحیی مخزومی بصری، اختلاف مرقع و صوف را که علامت پیوستگی همه سنیان متعصب و با انضباط است به بهترین وجه بیان می‌کند، در صورتی که مرقع رنگارنگ نشان همه راهبان آواره، بی‌انضباط و دوره‌گرد، قلندران هندو است...» (ماسینیون، ۱۳۸۳: ۶۶).

۴-۷-۲. آرامش و متانت در لحظهٔ شکنجه شدن

گفته‌اند حلاج در لحظهٔ اعدام آرامش و متانتی بی‌نظیر داشت، آرامشی که با افسانه آمیخته شد؛ از قبیل مالیدن خون بر چهره و... «تمام این شکنجه‌ها را حلاج تا زنده بود با آرامش و متانت کم‌نظیری تحمل کرد. آرامش و متانتی که نظیر آن را به عیسی و شهدای بزرگ مسیحی نسبت داده‌اند» (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۶۳).

این پیام عیسی جاودانی است: «بیایید ای زحمتکشان و گران‌باران و من شما را آرامی خواهم بخشید. یوغ مرا بر خود گیرید... زیرا یوغ من خفیف است و بار من سبک» (متی، ۱۱: ۲۸-۳۰).

۴-۷-۳. صلیب نردبان صعود

در نظر برخی صوفیان، صلیب بیانگر عشقی مقدس و پاک و مرکب صعود به آسمان است: «... صلیب وسیله‌ای است که سرحد زجر و شکنجه را مشخص می‌سازد و از حد اوست که قلبی صافی و صادق با این عطیه و موهبت الهی دمساز می‌شود و آنچه را که وهاب، هبه و مقدر فرموده به جان می‌پذیرد. شاید به همین سبب بود که حلاج

می‌گفت: "او در مذهب صلیب خواهد مرد." بنا بر ظاهر قرآن کریم، مسیح بر صلیب نمرده است ولی صوفیان نمونه‌ی جامه‌ی قدس و تقوا را در صلیبی می‌دانند که نخستین مرحله‌ی صعود مسیح به آسمان شد» (آرنالدز، ۱۳۴۷: ۱۸۹؛ زرین کوب، ۱۳۷۸: ۶۴).

۴-۷-۴. حلاج مظهر شخصیت مسیح(ع)

«آری حلاج را در میان مردم بسیار، در مرکز خلافت به دار آویختند. او در حال شهادت شاد و سرمست و وجدآلود بود؛ چنان وجدی که فراتر از مرگش برجای ماند. در نتیجه مظهر شخصیت زنده‌ی جاویدان عیسی شد. او معنی واقعی همان روح الهی بود که آیه‌ی قرآنی درباره‌اش می‌گوید: «مَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَّبُوهُ» یعنی نه او را کشتند و نه بر دارش آویختند» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۶۰).

در نظر ماسینیون، پذیرش حلاج در اسلام بیشتر از استقبال معاصران مسیح است: «قبولی منصور حلاج در اسلام نسبت به قبولی عیسی در اسرائیل عام‌تر است. گویی قبولی عیسی با مقبولی دوران پیشین حلاج شباهت دارد» (همان: ۶۸).

۴-۷-۵. وسوسه‌گریز از مرگ

آرنالدز چون استادش لویی ماسینیون احتمال می‌دهد وقتی حلاج، شب قبل از مرگ فریاد می‌کشد حقیقت، حقیقت. این فریاد حقیقت به این دلیل است که حلاج مطمئن می‌شود فردا روز شکنجه و مرگ او خواهد بود و دیگر راه نجات و امیدی وجود ندارد. بنابراین لحظه‌ای ضعف و سستی وجود او را فرامی‌گیرد؛ آن‌گونه که مسیح هم در جبل‌الزیتون یک لحظه دچار ضعف انسانی شد و آرزو کرد که جام زهر، جام مرگ، از او دور شده باشد (نک: آرنالدز، ۱۳۴۷: ۵۷).

۴-۷-۶. دسیسه‌ها و تهمت‌ها

دشمنان حلاج و مسیح(ع) وقتی احساس خطر کردند تهمت‌های ناروایی به ایشان زدند: رئیس شیطان: وقتی علمای مذهبی از درک معجزات مسیح(ع) عاجز شدند به ناروا نسبت ارتباط با شیطان و اجنه دادند و گفتند: «این شخص دیوها را بیرون نمی‌کند مگر به یاری بعلزبول [شیطان] رئیس دیوها» (متی، ۱۲: ۳۴ و ۹: ۳۴؛ نک: یوحنا، ۸: ۴۸).

حلاج هم پس از سفر هندوستان متهم شد که وسوسه‌های ابلیسی و الهامات شیطانی در او راه یافته است (نک: آرنالدز، ۱۳۴۷: ۲۵) و «... گروهی از یاران کهن او که به لقب صوفی شهرت یافته بودند، بر او تهمت نیرنگ و شعبده، حتی جادوگری و سازش با جن بستند» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۲۷).

اگر به مسیح(ع) تهمت زدند که رئیس شیاطین بوده، در مرگ حلاج گفتند چه بسا شیطانی از شیاطین بوده است. ماسینیون نظر علما و مفتیان را دربارهٔ باور عده‌ای از شاگردان حلاج که معتقد بودند کسی که مصلوب شد حلاج نبود از کتاب *تذکر الکتبی* چنین نقل می‌کند: «... اگر این نظر حاکی از حقیقت باشد، پس چه بسا شیطانی از شیاطین بوده است که بدین شکل مستعار ظاهر شده، تا در باب وی آدمیان را گمراه کند، مانند برخی از مسیحیان که در مورد مصلوب شدن مسیح گمراه شده بودند» (همو، ۱۳۸۳: ۳۰۸).

اتهام کفر و ادعای خدایی

یکی از مشترکات و تشابهات سرنوشت حلاج و مسیح(ع)، اتهام کفری است. هنگامی که رئیس کهنه از مسیح(ع) پرسید: آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟ «عیسی به وی گفت: تو گفتی! و نیز شما را می‌گویم بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته، بر ابرهای آسمان می‌آید! در ساعت رئیس کهنه رخت خود را چاک زده، گفت: کفر گفت! دیگر ما را چه حاجت به شهود است؟ الحال کفرش را شنیدید! چه مصلحت می‌بینید» (متی، ۲۶: ۶۴-۶۷؛ مرقس، ۱۴: ۶۱-۶۵)؟ همچنین به او گفتند ما به این دلیل تو را می‌کشیم که ادعای خدایی می‌کنی: «آنگاه یهودیان باز سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگسار کنند. عیسی بدیشان جواب داد: از جانب پدر خود بسیار کارهای نیک به شما نمودم. به سبب کدام یک از آن‌ها مرا سنگسار می‌کنید؟ یهودیان در جواب گفتند: به سبب عمل نیک، تو را سنگسار نمی‌کنیم، بلکه به سبب کفر، زیرا تو انسان هستی و خود را خدا می‌خوانی» (یوحنا، ۱۰: ۳۳).

دشمنان حلاج نیز که به دنبال دلایل ظاهری محکمه‌پسندی برای قتل وی بودند، به

اتهامات بسیاری چنگ زدند. آنان «ابتدا اتهام سحر و کهنات به او زدند. سپس او را متهم به دعوی ربوبیت کردند. وقتی حامد از اتهام سحر و جادو به حلاج طرفی نیست و سند محکمه‌پسندی برای اثبات شیادی او نزد دادگاه ارائه نداد، به ترفند دیگری متوسل شد و گفت: این مرد مدعی الوهیت شده است. اتهام دیگری که مفتیان فرقه‌ ظاهریه چون ابوبکر محمد بن داوود به حلاج زدند، اعتقاد به عشق الهی بود. حامد بن عباس و مخالفان حلاج ادعای او در عشق الهی را زندقه و کفر می‌دانستند و آن را با دعوت مانویه که اعتقاد به تصور جزء الهی در انسان و انجذاب اجزاء نور به مرکز انوار داشتند، یکی می‌شمردند. لذا به پندار ایشان طرح عشق الهی از سوی حلاج، دعوت به تعالیم مانوی و احیای کفر و زندقه بود و او را کافر می‌دانستند. سرانجام او را متهم کردند که حلاج در پی جایگزینی برای احکام شریعت، به‌ویژه حج است و «معتقد به زیارت معنوی و حج معنوی» (آرنالدز، ۱۳۴۷: ۲۰۷) است. این اتهام برای حکومت دو خطر داشت: نخست، حلاج با این اتهام با قرامطه مرتبط می‌شد؛ دوم، موجب بدعت و عدول از احکام شریعت می‌گشت و بنیان آن را سست می‌کرد (نک: میرآخوری، ۱۳۸۱: ۲۱-۳۶).

بی‌احترامی به خانه خدا: بی‌احترامی به خانه خدا اتهام دیگری بود که به حلاج و مسیح(ع) نسبت دادند. وقتی مسیح(ع) تمام وسایل فروشندگان را که در کنار خانه خدا سرگرم خرید و فروش بودند دور ریخت، سران قوم یهود از او خواستند اگر به فرمان خداوند عمل کرده، با معجزه‌های ثابت کند. مسیح(ع) گفتند: «این قدس را خراب کنید که در سه روز آن را بر پا خواهیم نمود. آنگاه یهودیان گفتند: در عرصه چهل و شش سال این قدس را بنا نموده‌اند، آیا تو در سه روز آن را بر پا می‌کنی؟ لیکن او درباره قدس جسد خود سخن می‌گفت. پس وقتی که از مردگان برخاست شاگردانش را به خاطر آمد که این را بدیشان گفته بود. آنگاه به کتاب و کلامی که عیسی گفته بود، ایمان آوردند» (یوحنا، ۲: ۱۹-۲۳).

علمای فرقه‌ ظاهریه و دشمنان حلاج نامه‌ای از او به دست آوردند که برای دوستش شاکر بن احمد فرستاده و در آن نوشته بود: «اهدم الکعبه؛ یعنی کعبه را ویران کن.

مقصود منصور حلاج استقبال از شهادت بود، یعنی کعبهٔ اصنام بدن را ویران کن و شهید شو. اما اهل ظاهر گفتند مقصود حلاج از ویران کردن کعبه، بیت الله الحرام است» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۴۶-۴۷؛ نک: ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۱۶-۱۷؛ حلاج، ۱۳۷۹: ۱۸).

منظور حلاج از ویران کردن خانهٔ خداوند، توجه به صاحب خانه و دل بر گرفتن از ظاهر آن بود تا عشقی الهی و راستین به خداوند در جان ایجاد شود: «تا زمانی که بدین بیت دل بسته بمانی، از خدا جدایی. اما، آنگاه که به حقیقت از آن دل برگیری، به کسی که آن‌ها را خلق کرده و پی افکنده است، خواهی رسید. پس با نظارهٔ تخریب حرم، در درون خود، در حضور حقیقی بانی آن خواهی بود» (ماسینیون، ۱۳۸۳: ۲۷۲).

آوردن شاهدان دروغین

در روایت مربوط به مسیح(ع)، «پس رؤسای کهنه و مشایخ و تمامی اهل شورا طلب شهادت دروغ بر عیسی می کردند تا او را به قتل رسانند، لیکن نیافتند. با آنکه چند شاهد دروغ پیش آمدند، هیچ نیافتند. آخر دو نفر آمده، گفتند: این شخص گفت: می توانم هیکل خدا را خراب کنم و در سه روزش بنا نمایم» (متی، ۲۶: ۵۹-۶۲؛ نک: مرقس، ۱۴: ۵۵-۵۹).

به همین سان در داستان حلاج، «در سال ۳۰۹ دومین محاکمهٔ حلاج به مدت هفت ماه در حضور حامد وزیر به طول انجامید. در این محاکمه به تحریک وزیر و هواداران وی، گواهان کذب بسیاری گرد آمده بودند تا بر بطلان گفتار و عقاید حلاج گواهی دهند و با اینکه حلاج مصراً ادعاهای دروغین گواهان و اتهاماتی را که بر او وارد می آوردند پیاپی رد می کرد، ولی به نیرنگ حامد وزیر، فتوای محکومیت وی از سوی قضات محکمه صادر شد» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۵).

۷-۷-۴. پیشگویی شهادت حلاج و مسیح

پیشگویی اطرافیان: در *انجیل یوحنا* آمده است: «یکی از ایشان، قیافا نام که در آن سال رئیس کهنه بود، بدیشان گفت: شما هیچ نمی دانید و فکر نمی کنید که به جهت ما مفید است که یک شخص در راه قوم بمیرد و تمامی طایفه هلاک نگردند. و این را از

خود نگفت بلکه چون در آن سال رئیس کهنه بود، نبوت کرد که می‌بایست عیسی در راه آن طایفه بمیرد...» (یوحنا، ۱۱: ۴۹) و در واقع این گونه مرگ مسیح را پیشگویی کرده بود.

بر اساس روایات، جنید و ابو عبدالله مغربی هم، مرگ حلاج را پیشگویی می‌کنند؛ در بعضی روایات بیان شده وقتی حلاج از جنید می‌پرسد «چه چیزی خلق را از رسوم طبیعت باز می‌دارد؟» جنید در جواب او می‌گوید: «تا کدامین چوبه دار را به خون آلوده سازی.» اما در روایاتی دیگر نقل شده که جنید این جمله را در مقابل انا الحق حلاج می‌گوید (نک: ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۴ و ۲۷؛ ماسینیون، ۱۳۷۹: ۱۴؛ همو، ۱۳۸۳: ۶۷، ۶۸ و ۷۷؛ حلاج، ۱۳۹۳: ۳۴).

در روایت ابراهیم ابن شیبان، ابو عبدالله مغربی، مرگ حلاج را چنین پیشگویی می‌کند: «ای ابراهیم اگر زندگانت مدتی دیر باید، گواه سرنوشت این مرد خواهی بود، بدان که به زودی خدا او را در معرض امتحانی جانکاه و بلایی سخت خواهد افکند که هیچ بنده‌ای را آن نیست، و او اینک میزان شکیبایی خویش را در برابر آن امتحان الهی [به محک ریاضات] می‌آزماید (نک: ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۶۰؛ ماسینیون، ۱۳۷۹: ۱۷؛ همو، ۱۳۸۳: ۷۰).

پیشگویی حلاج و مسیح: مسیح بارها به پیروان و شاگردانش چگونگی شهادت خود را بیان کرده است: «اینک به سوی اورشلیم می‌رفت، و پسر انسان به رؤسای کهنه و کاتبان تسلیم کرده خواهد شد و حکم قتل او را خواهند داد، و او را به امته‌ها خواهند سپرد تا او را استهزا کنند و تازیانه زنند و مصلوب نمایند و در روز سوم خواهد برخاست» (متی، ۲۰: ۱۸-۲۰، ۱۶: ۲۱ و ۱۷: ۲۲؛ همچنین نک: مرقس، ۱۰: ۳۳-۳۵).

بنا بر روایت ابراهیم بن فاتک، حلاج هم مرگ خویش را پیشگویی کرده است: «آنگاه گفت ای ابراهیم چگونه خواهی بود آنگاه که مرا بر دار کشیده و کشته و سوخته بینی و [بدان که] آن روز بهترین روزهای زندگی من است. سپس به من گفت: منشین

و بیرون شو، در پناه خدا» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۱۶). حلاج همیشه می‌سرود: «به دوستانم می‌گویم... مرگ من بر آیین صلیب خواهد بود، نه بطحا را می‌خواهم و نه مدینه را.»^۲

نوشتن جام مرگ و شهادت: در منابع موجود به جامی اشاره می‌شود که حلاج و عیسی (ع) آن را می‌نوشتند. حلاج از هم‌نوشی با محبوب و خداوند دم می‌زند و شهادت را سزای ندیمی و هم‌ساغری می‌داند. مسیح در ابتدا از خداوند می‌خواهد جام را از مقابل او بردارد: «ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد؛ لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو» ... «ای پدر من، اگر ممکن نباشد که این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد، آنچه اراده توست بشود» (متی، ۲۶: ۳۹ و ۴۲؛ نک: مرقس، ۱۴: ۳۶ و ۳۹) و هنگامی که پطرس شمشیر می‌کشد به او می‌گوید: «شمشیر خود را غلاف کن. آیا جامی را که پدر به من داده است، نوشم» (یوحنا، ۱۸: ۱۱)؟

حلاج می‌گوید در نوشیدن این جام ندیم و هم‌پیاله من ستمگر نیستک «هم پیاله من به هیچ ستم و بیدادی نسبت نمی‌یابد» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۲۵) و اگر من الان به شهادت می‌رسم به این دلیل است که با چون او بی هم‌پیاله گشته‌ام:

ندیمی غیر منسوب الی شیء من الحیف سقانی مثل مایشر ب کفعل الضیف
فلما دارت الکاس دعا بالنطع و السیف کذا من یشر ب الراح مع التنین فی السیف
(حلاج، ۱۳۹۳: ۱۰۴؛ نک: ماسینیون، ۱۳۷۹: ۶۴؛ میرآخوری، ۱۳۸۱: ۴۲)

شهادت در روز عید: حضرت مسیح (ع) بر اساس اناجیل در عید «پسح» که از اعیاد خاص قوم یهود است، به صلیب کشیده می‌شود. مسیح (ع) به شاگردان خود می‌گوید: «می‌دانید؛ که بعد از دو روز عید فصح است که پسر انسان تسلیم کرده می‌شود تا مصلوب گردد» (متی، ۲۶: ۳-۱؛ نک: یوحنا، ۱۹: ۱۴-۱۶).

حلاج در عید نوروز که عید ویژه ایرانیان است به صلیب کشیده شد و تحفه نوروز گرفت: «در نهایت چون آواز بوق و کرنای نوروزی را شنید، گفت: متی کنورز؟ یعنی کی باشد که من تحفه نوروزی خود را بگیرم، و پس از آن گفت: کی باشد که به

کشتارگاه برسم و به خداوند نزدیک شوم؟ سیزده سال بعد، چون منصور حلاج را در برابر چشم همگان سه روز در کشتارگاه مثله کردند، موسم بهار و ایام نوروز نجومی بود...» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۲۸؛ نک: همان: ۴۹؛ همو، ۱۳۸۳: ۲۸۵-۲۸۶ و ۳۲۰؛ ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۲۹؛ میرآخوری، ۱۳۸۱: ۳۶؛ حلاج، ۱۳۹۳: ۱۰۸).

لویی ماسینیون در مصائب حلاج، مدعی است که روز مرگ حلاج دقیقاً بر اساس تقویم قدیمی میلادی با عید مسیحی برابر است: «سال سیصدونه، نهمین سال یازدهمین دوره قمری سی ساله از مبدأ هجری است. این سال عادی سیصدوپنجاه و چهار روزه بود و آخرین ماه آن بیست و نه روز بیشتر نداشت. بنابراین بیست و چهارم ذی القعدة سال سیصدونه با روز سه شنبه بیست و شش مارس نهصد و بیست و دو تقویم ژولین، مصادف است...» (ماسینیون، ۱۳۸۳: ۳۲۰).

۴-۷-۸ تازیانه و صلیب

آنچه در شهادت حلاج و مسیح مشترک است، همراهی تازیانه با صلیب است: «...و عیسی را تازیانه زده، سپرد تا او را مصلوب کنند» (متی، ۲۷: ۲۶؛ نک: مرقس، ۱۵: ۱۵). حلاج دوبار به صلیب کشیده شد. یک بار زمانی که او را دستگیر کردند و به بغداد آوردند، پس از بازجویی‌های اولیه، «وزیر دستور داد ریش او را بتراشند و شمشیر را از پهنا بر او بزنند، سپس زنده زنده او و خادم او را، نخست بر کناره شرقی رود، سپس در جلوی اداره شهربانی - در روز چهارشنبه و پنجشنبه - بعد از آن بر ساحل باختری رود - در روز آدینه و شنبه - از تاریخ ۱۸ ربیع الثانی، به چوب شکنجه میخکوب کنند... حلاج را پس از بردن به قتلگاه، به زندان باز بردند...» (همان: ۲۳۲-۲۳۳؛ نک: حلاج، ۱۳۷۹: ۱۶-۱۷). اما بار دیگر که حلاج را به صلیب می‌کشند، زمانی است که حکم اعدام او را صادر کرده‌اند: «بدین ترتیب در روز سه‌شنبه ۲۴ ذی القعدة سال ۳۰۹ هجری حلاج را برای اعدام حاضر آوردند. ابتدا جلاد هزار ضربه تازیانه به او زد، آنگاه دست و پایش را بریدند و پیکره نیمه‌جانش را به صلیب آویختند و فردای همان روز به فرمان خلیفه سر از تنش جدا ساختند و جسدش را به آتش کشیدند و خاکسترش را به دجله سپردند» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۵؛ شمس، ۱۳۹۲: ج ۲۱، ۲۶۱).

۹-۷-۴. خواهان دشمنی، جفای بسیار

حلاج از خداوند می‌خواهد بر تعداد دشمنان او بیفزاید: «بارخدا یا از تو مسئلت دارم به حق حرمت این تربت‌های پذیرفته و مقامات بازپرسی شده در پیشگاهت، پس از آنکه مرا از خویشتم گرفته‌ای، دیگر بار به خود بازنگردانی، و پس از آنکه نفس مرا از من در پرده ساختی، دیگر بار آن را به من نمایانی. بارخدا یا دشمنان مرا در سرزمین‌هایت، و همت گمارندگان به کشتن مرا از میان بندگان بسیار گردان» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۱۸-۱۷). همچنین می‌گوید: «... و بر اعدای من بیفزای در بلاد! بلاد - و بر خونیانم از عباد: عبادت!» (حلاج، ۱۳۹۳: ۶۶). عیسی مسیح نیز در اناجیل سیمای قلندری / ملامتی دارد و از جفاها نه تنها شکوه نمی‌کند، بلکه خوشحال هم هست: «خوشحال باشید چون شما را فحش گویند و جفا رسانند... خوش باشید و شادی عظیم نمایید زیرا اجر شما در آسمان عظیم است» (متی، ۵: ۱۱-۱۲).

۱۰-۷-۴. شهادت‌طلبی

حلاج بارها از مردم می‌خواهد تا او را بکشند تا هم او به محبوب خود برسد و هم آنان از فتنه‌ای نجات بیابند و مأجور باشند: «... خواهش کرد مردم او را بکشند. در جامع المنصور برفت و فریاد برکشید: اعلموا، ان الله تعالی اباح لکم دمی، فاقتلونی، اقتلونی توجروا واسترح، لیس فی الدنيا للمسلمین شغل اهم من قتلی. یعنی بدانید که خداوندگار خون مرا بر شما روا کرده است» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۳۲؛ نک: حلاج، ۱۳۹۳: ۸۳).

اقتلونی یا ثقاتی لائما إن فی قتلی حیاتی دائما
إن موتی فی حیاتی یا فتی کم افارق موطنی حتی متی

(آرنالدز، ۱۳۴۷: ۲۹)

عیسی مسیح (ع) نیز دستگیری، شکنجه و شهادت خود را ضروری می‌شمارد: «و از آن زمان عیسی به شاگردان خود خبردادن آغاز کرد که رفتن به اورشلیم و زحمت بسیار کشیدن از مشایخ و رؤسای کهنه و کاتبان و کشته شدن و در روز سوم برخاستن

ضروری است» (متی، ۱۶: ۲۱). طرفه آنکه مسیح پیرو لایق خود را کسی می‌داند که صلیب دار خود را همواره همراه داشته و مهبای کشته‌شدن باشد: «و هرکه صلیب خود را بر نداشته، از عقب من نیاید، لایق من نباشد. هرکه جان خود را دریابد آن را هلاک سازد و هرکه جان خود را به خاطر من هلاک کرد، آن را خواهد یافت» (متی، ۱۰: ۳۸-۳۷). او به پیروانش نوید تحقق شهادت می‌دهد و به این مسیر فرامی‌خواند (لوقا، ۱۲: ۱۳-۱۲).

۴-۷-۱۱. زنده بودن حلاج و مسیح (ع)

از نظرگاه عهد جدید، مسیح حیات دارد و در همه جا می‌تواند حاضر شود. جایی که دو یا سه نفر به اسم او جمع شوند، آنجا در میان ایشان حاضر (متی، ۲۰: ۱۸ و ۲۸؛ یوحنا، ۱۲: ۳، ۳۰: ۱۶، ۲۱: ۱۷) و ساکن در ایمان‌داران است (یوحنا، ۱۸: ۲۰، ۲۳: ۱۴) و اکنون به دست راست خدا بنشسته است (مرقس، ۱۹: ۱۶؛ اول پطرس، ۲۲: ۳). عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همانا لایتغیر است (عبرانیان، ۸: ۱۳).

در نظر عده‌ای از پیروان حلاج، او قطبی است که از نظرها پوشیده است و در میان مردم زندگی می‌کند: «در اسلام دعاها و اندرزهای اولیا در امور زندگی مردم نقش اساسی دارد، مانند سخنان ابدال که پایه‌های روحانی جهان‌اند و بالاتر از آنان شاهد الحال است، یعنی قطب که از نظر مردم پوشیده است. اصطخری می‌گوید: «بسی از بزرگان بر این عقیده‌اند که این قطب که از این نظرها مخفی است و میان مردم زندگی می‌کند، خود منصور حلاج است» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۳۴).

۴-۷-۱۲. شهادت شخص دیگری به جای حلاج و مسیح

در قرآن آمده است که شخص دیگری را به جای مسیح کشتند: «و ادعایشان که ما مسیح بن مریم پیامبر خدا را کشته‌ایم و حال آنکه نه او را کشتند و نه بر دار کردند، بلکه [حقیقت امر] بر آنان مشتبه شد؛ و کسانی که در این امر اختلاف کردند، از آن در شک‌اند و به آن علم ندارند، فقط پیروی از حدس و گمان می‌کنند و او را به یقین نکشته‌اند. بلکه خداوند او را به سوی خویش برکشید و خداوند پیروزمند فرزانه است» (نساء: ۱۵۷-۱۵۸؛ نیز نک: آل عمران: ۵۴-۵۵؛ مائده: ۱۱۷).

آرنالدز و ماسینیون معتقدند کسانی که مسیح(ع) و حلاج را به بهانه حفظ شریعت کشتند، در واقع علاوه بر فریب خداوند، فریب پندار و گمان خود را خورده‌اند؛ زیرا حلاج و مسیح مؤمنان راستینی بودند که حتی در لحظه شهادت هم باور و ایمانشان را حفظ کردند: «... یهودیان در فریب دادن مسیح(ع)، در حقیقت فریب خدا را خورده‌اند. مسلمانان نیز برای کشتن و مجازات حلاج به اتهام زندقه فریب خورده‌اند؛ زیرا آن کافری را که خیال می‌کنند می‌کشند، آن مردی نیست که در لحظات مرگ از شهادت به خدای یگانه روی برگرداند» (آرنالدز، ۱۳۴۷: ۵۸؛ نک: ماسینیون، ۱۳۷۹: ۸۵، همان، ۱۳۸۳: ۲۸۹ حاشیه).

«بعضی از متصوفه هم‌سوی با دیدگاه قرآن در باب کشته نشدن عیسی و عروج او به آسمان، پنداشته‌اند که حلاج واقعی، آن مرد مقدس و مذهبی، واقعاً به دار آویخته نشده و در لحظات واپسین کس دیگری را به جای وی به صلیب کشیده‌اند» (آرنالدز، ۱۳۴۷: ۵۸)، آنچنان که «شاگردانش کم‌کم معتقد شدند که حلاج پس از چهل روز باز خواهد گشت... و یکی از شاگردانش ادعا می‌کرد که کسی را که شکنجه کرده‌اند یکی از دشمنان حلاج بوده، که تغییر صورت داده و شبیه او شده است...» (ماسینیون، ۱۳۷۹: ۱۱ و ۸۵؛ همچنین نک: همان، ۱۳۸۳: ۲۸۷؛ میرآخوری، ۱۳۸۱: ۳۹).

۴-۷-۱۳. زنده شدن دوباره حلاج و مسیح

در عهد جدید می‌خوانیم که عیسی(ع) به پیروان خود وعده می‌دهد که دوباره زنده خواهد شد: «اینک به اورشلیم می‌رویم و پسر انسان به دست رؤسای کهنه و کاتبان تسلیم شود و بر وی فتوای قتل دهند و او را به امتهای سپارند، و بر وی سخریه نموده، تازیانه‌اش زنند و آب دهان بر وی افکنده، او را خواهند کشت و روز سوم خواهد برخاست» (مرقس، ۱۰: ۳۴؛ نک: متی، ۱۶: ۲۱ و ۱۷: ۲۲).

حلاج هم بنا بر روایتی، به پیروانش وعده زنده شدن دوباره را می‌دهد: «آنگاه که حلاج را بیرون بردند تا به قتل برسانند، من با جمعیت مردم پیش می‌رفتم و دمدام بدانان تنه می‌زدم تا او را ببینم. او هم به شاگردانش می‌گفت: از این حال مشوش مباشید! سی روز دیگر به نزد شما باز خواهیم آمد! پس او را اعدام کردند» (ماسینیون،

۴-۷-۱۴. شکوه از نفس و خداوند

حلاج که عاشق و طالب وصال است، چنان از دست نفس و هجران بی تاب می شود که از مردم یاری می طلبد. «حلاج در بازارها فریاد می کرد: ایا اهل الاسلام، اغیثونی من الله، فلیس یترکنی و نفسی فانس بها، و لیس یاخذنی... [ای مسلمانان داد مرا از خدا بستانید نه مرا با جان آسوده می گذارد تا بدان دل بسته شوم و نه مرا از نفس جدا می سازد تا از آن وارسته گردم، این عشوه و نازی است که من توان برداشتن آن را ندارم]» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۳۱؛ همچنین نک: ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۳۵).

حلاج از سویی خواهان وصال دائم است و از سویی دیگر هراسان که مبدا حرمت چنان درگاه با شکوهی را آن گونه که شایسته و بایسته است، پاس ندارد: «ای مردم مرا از دست خدا برهانید - آنگاه ادامه داد و گفت: - او مرا از خودم بازستانیده و به خویشتم بر نمی گرداند و من از سویی توان مراعات آداب حضور درگاه او را ندارم و از سویی نیز از هجرانی که موجب غیبت و محرومیت من از درگاه او شود؛ می هراسم، وای بر آن کسی که پس از حضور و وصل گرفتار غیبت و هجران شود» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۲۱؛ همچنین نک: حلاج، ۱۳۷۹: ۲۰۶؛ همو، ۱۳۹۳: ۷۲).

عیسی (ع) نیز حداقل در هفتاد مورد در عهد جدید، در عین ادعای الوهیت، به عنوان پسر انسان معرفی شده است (متی، ۲۰: ۸ و ۲۳: ۱۰؛ مرقس، ۳۸: ۸؛ یوحنا، ۵: ۱؛ لوقا، ۲۴: ۵؛ اعمال، ۵: ۷ و...) و این بیان می کند که مسیح هم، در مقام پسر انسان، گرفتار و سوسه های نفسانی است و از اینکه خداوند او را به حال خود رها کند هراسان و شاکی است. بنابراین در واپسین سخنان خود بر روی صلیب گله مند خداوند است: «ایلوئی ایلوئی، لما سبقتنی؟ یعنی الهی الهی چرا مرا واگذاردی» (مرقس، ۱۵: ۳۴).

۵- تفاوت های روایات مربوط به حلاج و مسیح

۵-۱. دعوی الوهیت

هرچند حلاج مدعی شراکت و یکسانی ذاتی با خداوند است و بینونیتی بین خود و خدا نمی بیند، ولی عهد جدید در اتصاف الوهیت به عیسی (ع) صراحت بسیار و

بیشتری دارد. گویا با ظهور عیسی(ع) خداوند در امور هستی مداخله ندارد و همه‌کاره این جهان و آخرت خود عیسی(ع) است. برحسب عهد جدید، قبل از اینکه ابراهیم پیدا شود، او بوده (یوحنا، ۸: ۱) و جلال او قبل از آفرینش جهان بوده است (همان، ۵: ۱۷). عیسی خالق است و خود مخلوق نیست (کولسیان: ۱۸-۱۶: ۱). مسیح حیات دارد و در همه‌جا می‌تواند حاضر شود (متی، ۲۰: ۱۸، ۲۰: ۲۸؛ یوحنا، ۱۲: ۳). تمامی قدرت در زمین و آسمان به عیسی داده شده است (متی، ۱۸: ۲۸) عیسی مسیح عالم مطلق است (یوحنا، ۳۰: ۱۶) در انجیل یوحنا، عیسی یگانه‌پسر خدا معرفی شده (یوحنا، ۱۴: ۱ و ۱۸، ۱۶: ۳ و ۱۸ و رساله اول یوحنا، ۹: ۴) و برای او ویژگی‌های منحصر به فرد شمرده شده است.

به بیانی دیگر گفته‌اند: تفاوت دیگر حلاج و مسیح آن است که مسیح اصل بود دم از انا الحق نزد و در آئینه، حق را نشان داد. اما حلاج اصل نبود و دم از حق زد و در آئینه خویش را نشان داد: «... از حق آئینه شد، از آئینه خود را نمود، نه حق. از آن کشته شد. اگر به محل تحقیق انانیت می‌شد، چون عیسی از قرام ملکوت می‌گذشت، و صورت آدم را در رسوم قهر مقهور نمی‌شد، زیرا که بنیت بشریت چون سایه دیوار شد به آفتاب حوادث نسخ نگردد» (میرآخوری، ۱۳۸۱: ۵۶). به گفته شمس «اگر به حق رسیده به حقیقت حق نرسیده. اگر از حقیقت حق خبر داشتی انا الحق نگفتی» (شمس تبریزی، ۱۳۹۱: ۲۶۲).

البته در عهدین کم نیست آیاتی که به دیگر انسان‌ها نیز اوصاف الهی منتسب شده است و به بیانی دیگر، همه انسان‌ها و در مواردی همه به وسیله ایمان در مسیح، پسران خدا می‌شوند (غلاطیان، ۲۶: ۳). عهد جدید همه را از نسل خدا دانسته است: «و هر امت انسان را از یک خون ساخت... تا خدا را طلب کند... زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم؛ چنان‌که بعضی از شعرای شما نیز گفته‌اند که از نسل او هستیم پس چون از نسل خدا می‌باشیم، نشاید گمان برد که الوهیت شباهت دارد به طلا یا نقره...» (اعمال، ۲۹: ۱۷). «کسی که با خداوند بیوندد، یک روح است» (قرنتیان، ۱۷:

۶). همچنین خداوند به «آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هرکه به اسم او ایمان آورد که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتند» (یوحنا، ۱۳-۱۲: ۱).

۲-۵. عشق

حلاج از نخستین عارفانی است که در رابطه انسان با خداوند به جای واژه حب، تعبیر عشق را جایز شمرده و به کار برده است. عشق را «ذاتی» حق و صفت قدیم او و انسان را صورتی برای تجلی عشق او می‌داند (نک: ملازاده، ۱۳۸۸: ج ۱۳، ۸۴۸). «مسئله عشق، کلید شخصیت حلاج است. نظریه مهم او در این باره، که در آن آغازگر و پیشرو است، پیدایش عشق از ذات حق است. ابوالحسن دیلمی، صوفی قرن چهارم، در کتاب *عطف الالف المألوف علی السلام المعطوف*، که قدیمی ترین اثر صوفیانه درباره عشق است، بیانات حلاج را درباره عشق آورده (رجوع کنید به ص ۲۶-۲۸) بسیار غریب و غامض و شطاحانه است و با ترجمه و توضیح روزبهان بقلی (ص ۴۴۱-۴۴۴) تا حدودی مفهوم می‌شود» (ملازاده، ۱۳۸۸: ج ۱۳، ۸۴۸).

۳-۵. ابلیس

مهم‌ترین آموزه حلاج بعد از انا الحق دفاع از ابلیس بود. او که در زمره نخستین مدافعان و هواخواهان ابلیس به شمار می‌آید، برخلاف عقاید رایج مسلمانان معتقد است: ابلیس عاشق صادقی بود که در بند تقدیر الهی گرفتار شد. سجده بر آدم آزمون و ابتلای عاشقی چون او بود که می‌دانست در برابر اراده و خواست خداوند اختیاری ندارد و در سجده نکردن بر آدم مطیع و فرمان‌بردار، فرمان و اراده الهی بود که هرگز از آن رها نخواهد شد (نک: همان: ج ۱۳، ۸۴۷؛ شمس، ۱۳۹۲: ج ۲۱، ۲۶۹).

۴-۵. نوع دعوت

حلاج دعوتی همگانی را برگزید و نه تنها در مناطق مسلمان‌نشین بلکه حتی در مناطقی که تعداد مسلمانان بسیار کم بود یا مسلمانی نبود، به تبلیغ باورهای خویش پرداخت: «منصور پس از این جهانگردی، شوق دیگری را با کمال شکیبایی و حیا در دل

پرورانیید. و آن این بود که فراتر از امت اسلامی بنگرد، و تمام جهانیان را به هماهنگی فراخواند تا جمله را سرمست شوق یزدانی سازد» (ماسینیون، ۱۳۷۳: ۲۸). اما مسیح(ع) به شاگردانش می‌گوید نزد سامریان نروند: «از راه امت‌ها مروید و در بلدی از سامریان داخل مشوید، بلکه نزد گوسفندان گم‌شده اسرائیل بروید...» (متی، ۱۰: ۷-۵). همچنین در داستان زن کنعانی که از ایشان می‌خواهد تا دخترش را از دست روح پلید نجات دهد، جواب می‌دهند خداوند مرا فرستاده تا گوسفندان گم‌شده خاندان بنی‌اسرائیل را نجات دهم (نک: متی، ۱۵: ۲۲-۲۵). البته با ورود پولس به صحنه مسیحیت، دین عیسی به غیرمختونان کشیده شد و پیام عیسی جهانی شد.

۵.۵. هدف سیاسی

هرچند حضرت عیسی با علمای متظاهر به مبارزه برخاست و آنان را رسوا می‌کرد، ولی هرگز مردم را به نبرد و دشمنی با آنان دعوت نمی‌کرد بلکه از آنان می‌خواست تا تعالیم آن‌ها را به جا آورند ولی در رفتار از آنان پیروی نکنند: «کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند. پس آنچه به شما گویند، نگاه دارید و بجا آورید، لیکن مثل اعمال ایشان مکنید زیرا می‌گویند و نمی‌کنند...» (متی، ۲۳: ۲-۴ و ۱۳-۳۷).

اما حلاج تنها به ترویج باورهای مذهبی نپرداخت، بلکه «بالاترین هدف خود را رهانیدن بندگان خدا از زیر یوغ جبر و بیداد حکام وقت قرار داده بود، و به همین سبب در تمامی حرکت‌ها و جنبش‌هایی که در بغداد و یا برخی دیگر از جاهای آن روزگار بروز یافته است، نشان مؤثری از حلاج یافت می‌شود» (ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۶). وقتی ابن فرات، امیر حسین ابن حمدان را که در غائله بغداد برای به وزارت رساندن شخصی سنی دست داشته است تعقیب می‌کند، حلاج مشاور مقرب ابن حمدان را می‌یابد، بنابراین فرمان می‌دهد تا حلاج را تحت مراقبت داشته باشند و یاران او را دستگیر کنند (نک: ماسینیون، ۱۳۷۳: ۳۶؛ همو، ۱۳۷۹: ۱۸؛ آرنالدز، ۱۳۴۷: ۳۱؛ حلاج، ۱۳۷۹: ۱۶). ابن ندیم درباره او می‌گوید: «در واژگون کردن دولت‌ها از ارتکاب هیچ گناه بزرگی روگردانی نداشت» (ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۳۸۷).

۶-۵. تفاوت در بیان تمثیلی یا رمزی

مسیح برای بیان مقاصد خود بیشتر از تمثیل بهره می‌برد، چون تمثیل نان چنان‌که وجود خود را نانی می‌دانست (یوحنا، ۶: ۳۶-۳۲؛ مرقس، ۱۴: ۲۲-۲۵؛ متی، ۲۶: ۲۶-۲۹) یا تمثیل باغبان‌های ظالم (مرقس، ۱۲: ۱-۱۲؛ متی، ۲۱: ۳۳-۴۶؛ لوقا، ۲۰: ۱۹-۱۹) و... اما بیان حلاج بیشتر بیانی رمزی بود که در آن علاوه بر اشارات و رموز، اصطلاحات فلسفی و کلامی، اشکال و صور بسیاری موج می‌زند. زبانی که برعکس تمثیل، درک آن آسان نیست و دستیابی به افکار و اندیشه حلاج را دشوار می‌کند؛ زیرا «رمز اصولاً به مافوق قلمرو تمثیل تعلق دارد. اگر تمثیل نمایش چیزی قابل بیان به وسیله چیز قابل بیان دیگری باشد، رمز نمایش بیانی چیزی است که فی حد ذاته ماورای قلمرو بیان و ابلاغ قرار دارد و حقیقتی پنهان و غیرقابل بیان است» (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۲۶۱). برای مثال، حلاج مستطیلی کشیده و در آن مستطیلی دیگر و حرف ب که یکی بر سر مستطیل و دیگری درون مستطیل است و در زیر مستطیل کوچک و... که شرح آن چنین است: «دایره برانی آن است که بدان توان رسید: ب، یعنی باء اول که سر دایره است مثل ب. آن بابی است که به آن رسند و راه آن گم کنند...» (میرآخوری، ۱۳۸۱: ۱۷۰) و همچنین حروفی را که رمزگونه به کار می‌برد، مانند: «شست و شش هفته ست / چار فصل یار / الف / عین تألف / خلق را با خلق / لامی بر ملامت / گو ملامت بار / و لامی ضرب لامی / بارشی رگبار / وهایی در هلاکم / آه! دانستی» (حلاج، ۱۳۹۳: ۱۱۵)؟ در این حروف و اشکال و بیان رمزگونه هرگز مخاطب نمی‌تواند به مقصود و هدف نویسنده به طور قطع و یقین دست یابد، بلکه خواننده تنها احتمالاتی را حدس می‌زند که در اصل تفسیر نفس و فرافکنی افکار و اندیشه‌های خودش می‌باشد (نک: پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۲۶۱).

۷-۵. صاحب وحی پیامبرانه و کتاب نبودن

حلاج اگر به مقام کشف و شهود و وحدت وجود دست می‌یابد، به دلیل وحی از جانب حق نیست، بلکه آنچه حلاج بدان دست می‌یابد، در اثر «قریحه عارفانه‌ای است که در خود مکه، در محیط تسنن پرورده شده و زندگی زاهدانه آن را فعال کرده است.

حوادث درونی روح او، او را با حالات، با عنایات الهی، اثرات بلاواسطه خدا، روبه‌رو می‌کند، او در پرتو سیر و سلوک و تجربه شخص خویش درمی‌یابد که چه چیز در هنگام نزول وحی، در روح پیغمبر می‌گذشته است» (ماسینیون، ۱۳۸۳: ۷۲).

تهمت‌ی که به حلاج به ناروا نسبت دادند، تهمت‌ی بود که مکی به حلاج نسبت داد: «و گفت می‌خواهد قرآن بسازد، مانند تهمت‌ی که بر نظام و مردار معتزلی، معری و متنبی شاعر وارد آمد، تهمت نسبت دادن قدرت الهی، معجزه‌کردن نظیر قرآن نیست بلکه تهمت ادعای وسیله معجزه خدا بودن و وحی نظیر قرآن است» (همان: ۷۳؛ نک: ماسینیون و کراوس، ۱۳۷۰: ۲۶).

مسیح(ع) به صراحت می‌گفت نیامده‌ام نقطه‌ای از تورات را باطل سازم و نقطه یا همزه‌ای از تورات زایل نخواهد شد (متی، ۵: ۲۷). هرچند عیسی مسیح خود و پدر را یکی دانسته است. برخلاف نظرگاه قرآن، از نگاه اناجیل او حامل و ناقل پیام خدا نیست، بلکه در یک کلام، تنها «کلمه» او می‌باشد: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان ابتدا نزد خدا بود» (یوحنا: ۱-۳: ۱). البته در خصوص شاگردانش می‌گوید آنان ناقل و گوینده روح القدس و خداوند هستند: «زیرا گوینده شما نیستید، بلکه روح پدر شما در شما گوینده است» (متی، ۱۰: ۲۰).

۸۵. ادعای مهدویت و نجات‌بخشی آخرالزمان

به گفته ابوریحان بیرونی، حلاج در آغاز کار، مردم را به «مهدی موعود» دعوت می‌کرد (ابوریحان، ۱۳۷۱: ۲۷۵). و مدعی مهدویت نبوده ولی مسیح، بنا بر گفته کتاب مقدس، جز آنکه مسیح‌های موعود یهودیان معرفی می‌شد، مدعی ظهور ثانوی نیز بود (متی: ۲۴ و ۲۵؛ مرقس: ۱۳؛ لوقا: ۲۱). بنا بر عهد جدید در زمان ظهور ثانوی او، همه طوایف زمین، پسر انسان (عیسی) را ببینند که بر ابرهای آسمان با قوت و جلال عظیم می‌آید و فرشتگان خود را با صور بلند آواز فرستاده، برگزیدگان او را فراهم می‌آورد (متی: ۳۱-۳۰: ۲۴). ظهور مسیح به‌ضرورت پس از وقوع جنگ‌ها و فسادها تحقق خواهد یافت (لوقا، ۹: ۲۱).

شبهه میل حلاج به مسیح، شباهت مرگ او با روایت مسیحیان از مصلوب شدن عیسی و یاد کردن امام مهدی با تعبیر مسیح در خطبه‌هایش باعث می‌شد او را با مسیح یکی شمرده، اما این به معنای گرایش او به آیین مسیحیت نیست (ملازاده، ۱۳۸۸: ج ۱۳، ۸۴۱)، او منش و مشربتی موافق با مسیح داشت. «و از حضرت خواجه علیه‌السلام نقل می‌کنند که گفت: در امت من همیشه چهل کس بر خلق ابراهیم علیه‌السلام باشند و ایشان بدلائند: ... و سه کس بر خلق عیسی علیه‌السلام باشند و ایشان خلفایند؛ و یک کس بر خلق من باشد و او قطب است» (خوارزمی، ۱۳۶۶: ۱۵-۱۶).

۶. نتیجه‌گیری

حلاج پارسی شخصیتی بود که به اذعان پژوهشگران شباهت‌های بسیاری با عیسی (ع) دارد و این شباهت نه تنها با باور مسلمانان درباره زندگی و سرنوشت عیسی (ع) عجین شده، بلکه ترکیبی از زندگی مسیح در باور مسلمانان و مسیحیان است؛ ترکیبی از اسطوره و حقیقت. ترکیب و تشابهی که گستره آن نه تنها در تمام شئون زندگی حلاج و مسیح (سفر، شاگردان، پوشیدن لباس، سخنان منسوب، دیدن آزار و شکنجه مخالفان و...) جلوه‌گر است بلکه روز مرگ، نوع آن (تازیانه، صلیب، به دار آویختن شخص دیگری به جای او و...)، دلیل و سبب کشته شدن مسیح و حلاج (اتهام کفر و کفری، دشمنی زهاد و فقهای عصر در واقع) یا حتی بعد از مرگ (زنده شدن دوباره) را هم فرامی‌گیرد. و البته این تشابه از ظاهر و نمود بیرونی زندگی حلاج و مسیح فراتر رفته و نمود درونی و باطنی زندگی حلاج و مسیح را هم در بر می‌گیرد؛ به گونه‌ای که علاوه بر سخنان (سخنانی که به ظاهر شطحیات می‌نمایند، چون کاربرد کلمه پدر و...) آرا و اندیشه‌ها و باورها (دعای خیر در حق دشمنان و ایمان قلبی مسخر جهان و...) و حتی کشف و شهودهای عرفانی (تجلی یا اتحاد) و دعوی الوهیت و... را هم شامل می‌شود.

هرچند حلاج و مسیح در پاره‌ای از موارد (چون صاحب وحی بودن، منجی بودن

و... اختلاف دارند، تشابه این دو در تمام شئون زندگی، دشمنان، مرگ، آرا و اندیشه‌ها و حتی اهداف بسیار زیاد است؛ به گونه‌ای که می‌توان گمان کرد که حلاج در زندگی، خلق و خوی، منش و مشرب، مسیح را الگو و اسوه خود قرار داده است.

پی‌نوشت‌ها

1. For in him dwells the whole fullness of deity
۲. «الا ابلغ احبائى بأنى، ركبت البحر و انكسر السفينة على دين الصليب يكون موتى و لا البطحا اريد و لا المدينه» (حلاج، ۱۳۹۳: ۸۲).

منابع

- قرآن کریم (۱۳۷۵)، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، ویراستاران مسعود انصاری و مرتضی کریمی‌نیا، ج ۲، تهران: انتشارات نیلوفر و انتشارات جامی.
- کتاب مقدس، (ترجمه قدیم) ۲۰۰۲، شامل کتب عهد عتیق و عهد جدید، ج ۳، بی‌جا: انتشارات ایلام.
- کتاب مقدس، نرم‌افزار مژده، متی؛ فصل ۲؛ آیه ۱؛ اشعیا ۶۰: ۱۹-۲۰.
- آرنالدز، روژه (۱۳۴۷)، مذهب حلاج، ترجمه عبدالحسین میکده، با پیشگفتاری از منوچهر مرتضوی، تهران: انتشارات فرانکلین.
- ابن حزم الظاهری، ابن محمدعلی بن احمد (۱۴۰۶ق / ۱۹۸۶م)، الفصل فی الملل والاهواء والنحل، بیروت: دار المعرفه.
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق (۱۳۸۱)، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، تهران: انتشارات اساطیر.
- الهی، بیژن (۱۳۸۳)، منصور حلاج، نشر شعر پاریس، مجله شعر.
- بغدادی، ابی منصور سعید القاهر بن طاهر (۱۴۰۸)، الفرق بین الفرق و بیان فرقه الناجیه منهم، بیروت: دار الجیل.
- پورنامداریان، تقی (۱۳۷۵)، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، ج ۴، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- حلاج، حسین بن منصور (۱۳۹۳)، حلاج الاسرار، ترجمه بیژن الهی، تهران: انتشارات پیکره.
- _____ (۱۳۷۹)، مجموعه آثار حلاج، ترجمه و تحقیق و شرح قاسم میرآخوری، تهران: انتشارات یادآوران.
- خوارزمی، کمال‌الدین حسین (۱۳۶۶)، جواهر الاسرار و زواهر الانوار، اصفهان: مؤسسه انتشاراتی مشعل اصفهان.

- روزبهان بقلی، روزبهان ابی نصر (۱۳۷۴)، شرح شطحیات، تصحیح و مقدمه فرانسوی از هنری کربن، تهران: کتابخانه طهوری.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۸)، ارزش میراث صوفیه، ج ۱۶، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶)، قلندریه در تاریخ (دگردیسی‌های یک ایدئولوژی)، تهران: انتشارات سخن.
- شمس تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۹۱)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمدعلی موحد، تهران: انتشارات خوارزمی.
- شمس، محمدجواد (۱۳۹۲)، «حلاج»، دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۱، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۲۷۱-۲۵۳.
- شوقی نوبر، احمد (۱۳۷۷)، «شخصیت حلاج»، کیهان اندیشه، شماره ۸۰.
- الشهرستانی، ابی الفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد (۱۴۰۴ق)، الملل و النحل، تحقیق محمد سید کیلانی، بیروت: دار المعرفه.
- شیمل، آنهماری (۱۳۷۴)، ابعاد عرفانی اسلام، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- صدوق، ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (۱۳۷۱)، الاعتقادات، [با حواشی شیخ مفید] با ترجمه محمد علی ابن سید محمد الحسنی، تهران: علمیه اسلامی.
- عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم (۱۹۰۵)، تذکرة الاولیا، سعی و اهتمام رینولد آلن نیکلسون، کمبریج: بریل لیدن.
- ماسینیون، لویی، و پ. کراوس (۱۳۷۰)، اخبار حلاج، ترجمه سید حمید طیبیان، ج ۳، تهران: انتشارات اطلاعات.
- ماسینیون، لویی (۱۳۷۸)، دیوان حلاج، ترجمه قاسم میرآخوری و حیدر شجاعی، تهران: انتشارات قصیده.
- (۱۳۷۹)، چهار متن از زندگی حلاج، ترجمه قاسم میرآخوری، تهران: انتشارات یادآوران.
- (۱۳۷۳)، قوس زندگی حلاج، ترجمه روان فرهادی، ج ۵، تهران: انتشارات منوچهری.
- (۱۳۸۳)، مصائب حلاج، ترجمه سید ضیاءالدین دهشیری، ج ۱، تهران: انتشارات جامی.
- ملازاده، محمداهانی (۱۳۸۸)، «حلاج»، دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران: انتشارات بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۸۳۱۸۵۱.
- میرآخوری، قاسم (۱۳۸۱)، چهار متن از زندگی حلاج، تهران: انتشارات شفیع.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان (۱۳۸۶)، کشف المحجوب، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، ج ۳، تهران: انتشارات سروش.